

# حکم و آثار آن

بتول آهنی - مدرس

## چکیده:

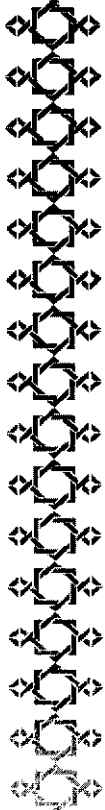
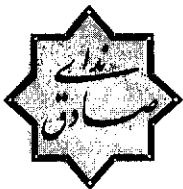
بر وقایع اجتماعی مختلف آثاری بار می‌شود تا قانون نظم را در مجموعه‌ای از روابط انسانی برقرار کند. آنها که حسب قواعد قانونگذار محق و مکلف می‌شوند یا در مظان اتهام قرار می‌گیرند، در وقوع اصل ماجرا اختلاف دارند. پس جامعه متمدن دادرسی و حکم را بوجود می‌آورد تا اثبات کند و الزم بیاورد. بدینسان حکم در مجموعه روابط حقوقی جایگاهی برای خود پیدا کرده است و اثر می‌گذارد و اثر می‌پذیرد.

هدف نوشتار حاضر تحلیل ماهیت حکم و آثار آن - قابلیت استناد و اعتبار - است و قصد داریم از امتیازات و محدودیتهای اشخاص در قبال حکم - پدیده‌ای که در عالم حقوق وجودی غیر قابل انکار دارد - سخن گوئیم.

**کلید واژه‌ها:** حکم، قابلیت استناد، اعتبار، ثالث، نسبیت

## حکم

در میان مجموعه تصمیماتی که دولت در اداره اجتماع اتخاذ می‌کند، آراء قضایی، اوامر اداری و امور حسبی حکم با ریشه‌ای از «اختلاف» شناسایی می‌شود. یعنی حکم پدیده‌ای است که به دنبال بروز اختلاف میان اشخاص و توسط مقامی عمومی که نقش فصل دعاوی به او سپرده شده - قاضی یا دادرس - صادر می‌شود. اما، در اینکه «اختلاف» ضابطه شناسایی حکم باشد، اتفاق نظر وجود ندارد. قانون امور حسبی وجه تمایز حکم را از تصمیماتی که





عنوان حسبی دارد، وجود اختلاف می‌داند(ماده ۱ قانون امور حسبی). اما حقوقدانان در شناسایی اعمال اداری از قضایی بویژه حکم ضوابط مختلفی را برگزیده‌اند:

### الف : ضابطه شکلی:

برخی از حقوقدانها با اعتقاد به اینکه اعمال قضایی و اداری هدفی واحد دارند، تنها اختلافات شکلی را معیار شناسایی قرار می‌دهند. (کاتوزیان، اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی؛ شماره ۴۱) از نظر آنها، این که احکام را قاضی عمومی صادر می‌کند یا در مراجعی اتخاذ می‌شود که مستقل بوده و تحت تابعیت مراجع بالاتر قرار نمی‌گیرد، نیز رعایت یک آیین دادرسی سخت در صدور آنها، همانند علنی بودن رسیدگی، توجیه رأی و غیر آن، در اتخاذ اوامر اداری رعایت نمی‌شود؛ بنابراین طبیعی است که عوامل مذکور بتوانند معیار تمیز این دو قرار بگیرند. این معنا مورد قبول اکثر حقوقدانان قرار نگرفته است. ضابطه صوری با انکار اصالت عمل قضایی، حکم را به عملکرد حاکم یا ما حصل تشریفاتی خاص تعریف می‌کند. اما باید پرسید که چرا عملکرد یا تشریفاتی خاص نتیجه‌ای را به بار می‌آورد که بدون آن بوجود نمی‌آید. به یقین در نفس رعایت نظاماتی معین، توان ایجاد آثار مختلف نهفته نیست. اگر قانونگذار پدیده‌ای را عمل قضایی تلقی می‌کند با اثری که اوامر اداری از آن بی‌بهره هستند، در موضوع آن چیزی را یافته که در پدیده‌های دیگر نمی‌یابد.

سال نهم  
زمستان ۸۰  
شماره ۲۴

### ب : ضابطه ماهوی:

مجموعه‌ای از نظریه‌ها وجود دارد که هر یک به نوعی ضابطه شناسایی عمل قضایی را در موضوع و هدف آن جستجو می‌کنند؛ بنا بر این آراء، در اهداف و عملکرد پدیده قضایی عاملی وجود دارد که آن را از سایر پدیده‌ها متمایز می‌کند. در این میان، حل مسأله حقوقی و وجود اختلاف از مهمترین ضوابط است.

**حل مسأله حقوقی:** قضات قواعد کلی را با مصادیق معین انطباق می‌دهند تا بر اساس آن حکمی صادر نمایند. در حقیقت عملکرد هر رأی «حل مسأله حقوقی» و «بیان قاعده کلی در مورد خاص» است. (Duguit(L), de droit constitutionnelle, Traite, II. T, p.428) بعضی این خصوصیت را معیار تمیز حکم قرار می‌دهند. اما اشکال آنجاست که اوامر اداری نیز



به نوعی با حل مسأله حقوقی مرتبط است؛ چنانکه انطباق قاعده کلی با مصداق معین در عملکرد مأمور وصول مالیات مشهود است. او باید بررسی کند که آیا شرایط مؤدی در شمول قوانین مالیاتی قرار می‌گیرد یا حسب این قواعد از پرداخت مالیات معاف است؛ بنابراین ضابطه «حل مسأله حقوقی» همواره راهگشا نیست.

دوگی مشکل را به این نحو رفع می‌کند که «حل مسأله حقوقی» در نزد قاضی، خود موضوعیت داشته و هدف است. حال آنکه در اوامر اداری «حل مسأله حقوقی» وسیله و مقدمه انجام اقداماتی دیگر است.<sup>1</sup> مأمور وصول مالیات قانون را بر مصداق تطبیق می‌دهد تا مالیات وصول کند؛ حال آنکه قاضی مسأله حقوق را به صرف رسیدگی به آن تحلیل می‌کند.

با این وجود، به نظر می‌رسد که وسیله یا هدف بودن «حل مسأله حقوقی» نمی‌تواند وجه مشخصه اعمال قضایی از اداری باشد؛ زیرا که حل مسأله حقوقی در محاکمه نیز مقدمه‌ای است تا بر اساس آن دادرسی دستور لازم را به منظور فصل دعاوی صادر کند. علاوه بر اینکه، میان هدف و وسیله بودن یک پدیده، مرز قاطعی وجود ندارد. امری که به یک اعتبار هدف است، به اعتباری دیگر می‌تواند وسیله باشد. حتی اگر رسیدگی و صدور حکم را در یک مجموعه هدف تلقی کنیم، این مجموعه، نیز، می‌تواند وسیله انجام اقداماتی دیگر باشد. برای مثال رسیدگی شوراها حل اختلاف مالیاتی نسبت به اعتراض اشخاص از دید اداره داری، وسیله‌ای است که می‌تواند این اداره را مجاز به اخذ مالیات نماید یا بر عکس مؤدی را از پرداخت آن معاف کند.

لذا تحلیل مسأله‌ای حقوقی هم در اوامر و هم در اعمال قضایی وجود دارد. منتهای مراتب در عمل قضایی حاکی از وجود یک اختلاف است؛ حال آنکه در اوامر اداری چنین وضعیتی وجود ندارد. به این ترتیب ضابطه مذکور، ما را به سمت معیاری دیگر یعنی «وجود اختلاف» هدایت می‌کند.



<sup>1</sup> Ibid: "... Mais il ne faut un acte juridictionnel que si est pour résoudre la question de droit qu' il intervient, si son intention est de prendre une décision qu' implique la solution préalable de une question de droit, il ne fait pas un acte juridictionnel...".



**وجود/اختلاف:** قضات برای دادرسی به سراغ مردم نمی‌روند، همانطور که مردم، نیز بدون اختلاف راهی محاکم نمی‌شوند. لذا صدور هر حکم منوط به وجود اختلاف و طرح آن در محاکم است. اما، گویا اتخاذ تصمیمی اداری چنین نیست. پس همانطور که بسیاری از نویسندگان پنداشته‌اند<sup>۱</sup> منطقی است تا وجود دعوی عامل تمایز اعمال قضایی از اوامر اداری قرار گیرد.

با این وجود مخالفان، مواردی را گوشزد کرده‌اند که صدور حکم با وجود اختلاف همراه نیست؛ چنانکه در آراء جزایی، وقتی متهم به جرم خود معترف است یا در سیستمهایی که طلاق علیرغم رضایت زوجین به حکم دادگاه است، اختلافی وجود ندارد. با این حال در وصف قضایی رسیدگی نیز خللی راه نمی‌یابد. موارد مذکور، حتی اگر محدود باشند، اعمال ضابطه را با مانع مواجه می‌کنند. معلوم نیست که این اشکال چگونه قابل رفع است و اصولاً در رسیدگی نیز خللی راه نمی‌یابد. موارد مذکور، حتی اگر محدود باشند، اعمال ضابطه را با مانع مواجه می‌کنند. معلوم نیست که این اشکال چگونه قابل رفع است و اصولاً رسیدگی دادگاه و صدور حکم، با وجود فقدان اختلاف چه ضرورتی دارد؟

سال ششم  
زمستان ۱۰  
شماره ۲۴

در پاسخ باید گفت که حمایت از حقوق اشخاص نسبت به تمامیت جسمی، روانی و اموال آنها از وظایف دولت است که محاکم ضمانتهای آن را مورد اجرا می‌گذارند. در جامعه‌ای منظم که احقاق حق شخص ممنوع است، اگر کسی ادعایی نسبت به دیگری دارد و با مقاومت او روبرو می‌شود، ملزم است تا حقوق ادعایی خود را تنها از طریق محاکم به اجرا درآورد. چنانکه طلبکاران نمی‌توانند از اموال مدیون، بی‌اذن او، طلب خود را وصول کنند.

غالباً بروز اختلاف است که دخالت مقامات قضایی را ایجاب می‌کند؛ بدهکاری که دین خود را می‌پردازد، علتی برای اقامه دعوی باقی نمی‌گذارد. اما حل و فصل دعوی، تنها وظیفه دولت نیست. حمایت از حقوق اشخاص، بویژه در رابطه با تمامیت جسمانی آنها یا حفظ نهادی چون خانواده با مقتضیات نظم عمومی مرتبط

<sup>۱</sup> "...le jugement suppose une Contestation, un litige, un conflit... L'administration a une fonction toute differente, il ne rend pas des decision sur des contestations". (Glasson - Tissier - Morel: Traite theorique et pratique d'organisation judiciaire, 3 ed., T.I, n10)





است؛ بنابراین هر ادعایی که نتیجه آن با وظیفه دولت در حمایت از این حقوق و نهادها مغایر است - هر چند که در برابر آن ادعای معارضی نباشد - تنها پس از رسیدگی قضایی می‌تواند به هدف خود نایل شود؛ لذا فقدان اختلاف و رضایت اشخاص، همواره ضرورت رسیدگی محاکم را منتفی نمی‌کند.

در تعیین مرز ضرورت وجود دعوی و عدم لزوم آن، باید لطمه به اموال و تمامیت جسمی اشخاص را از هم جدا کرد. در موردی که ادعای خواهان از نظر قانونی این نتیجه را داشته باشد که لطمه‌ای به اموال خواننده وارد شود، وجود تقابل و اختلاف جهت رسیدگی قضایی لازم است. اما در موردی که نتیجه مذکور، آسیبی به تمامیت جسمی اشخاص می‌زند یا موجب لطمه به نهادی می‌شود که جامعه در حفظ آن ذی‌نفع است، به لحاظ ارتباط این مفهوم با نظم عمومی - یعنی فقدان اختلاف - مدعی را از مراجعه به محاکم بی‌نیاز نخواهد کرد؛ بنابراین ضابطه «اختلاف» در شناسایی اعمال قضایی از اداری مفید است، بدون آنکه کافی باشد. البته شاید در تأیید ضابطه «اختلاف» بتوان گفت که وقتی شخصی ادعایی معارض با حقوق و نهادهایی دارد که دولت حامی آنهاست، به یک تعبیر، دولت را طرف دعوای خود قرار می‌دهد؛ هر چند که طرف ظاهری دعوای او در مقام اعتراض بر نیامده باشد. یعنی همانطور که دولت وظیفه دارد تا از جامعه در برابر اشخاص حمایت کند و به تناسب این نقش طرف دعوای مجرمین قرار می‌گیرد، وظیفه دارد تا حامی برخی نهادها در برابر اشخاص و اشخاص در برابر جامعه نیز باشد؛ از اینرو حقیقتاً، طرف دعوی است هر چند بطور رسمی این عنوان را ندارد.

### ج : ضابطه مختلف :

وقتی معیارهای صوری و ماهوی به تنهایی در تمیز عمل قضایی کفایت نمی‌کنند، حقوقدانها با آمیختن این دو معیار به راه حلی میانه می‌رسند.

بر این اساس در تعریف حکم می‌توان گفت: «حکم حل یک مسأله حقوقی (به انگیزه فصل اختلاف یا رسیدگی به ادعایی است که خواسته آن در تعارض با حقوق و نهادهایی است که دولت به اقتضای نظم عمومی حامی آنهاست)، بر اساس قوانین و توسط اشخاصی است که دولت وظایف قضایی را به آنها محول می‌کند».





## آثار حکم

استناد کردن به یک پدیده چیزی غیر از ادعای «وجود» آن با هدف بهره‌مندی از آثارش نیست. حکم، همانند قرارداد و مالکیت پدیده‌ای حقوقی است. اما معلوم نیست که وجود آن برای چه کسانی اعتبار دارد. ظاهراً اصل نسبیت، احکام آن را تنها به اصحاب دعوی اختصاص می‌دهد. اگر حقیقتاً چنین باشد، در مسأله اعتبار حکم، مشکل حل نشده‌ای وجود ندارد. اصحاب دعوی هستند و حکمی که اثر الزام آورش آنها را وادار به اطاعت می‌کند. اما اگر برای حکم، قابلیت استنادی مطلق باشد، باید دید آنهایی که طرف دعوی نبوده‌اند، از چه حمایتی در برابر حکم برخوردار می‌شوند. آیا قانونگذار به آنها حق اعتراض یا تجدید دعوی را می‌دهد یا آنکه حکم مذکور با اعتباری مطلق راه هر تردیدی را بر خود می‌بندد؟ در دو بحث آتی موضوع قابلیت استناد و اعتبار احکام را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

سال ششم  
زمستان ۹۰  
شماره ۲۴

## قابلیت استناد احکام

### الف: قابلیت استناد مطلق در پدیده‌های حقوقی

پدیده‌های حقوقی خاستگاههای محدودی دارند یا همچون قرارداد، رخدادی میان دو یا چند شخص معین هستند یا مانند حجر و مالکیت، تنها به وضعیت یک فرد باز می‌گردند. با این وجود، در گستره‌ای وسیع اثر گذار می‌شوند و برای کسانی که در ایجاد آن سهیم نبوده‌اند، گاه محدودیت و گاه امتیاز می‌آورند؛ نکاح که رابطه قراردادی دو فرد است حریمی غیر قابل انکار دارد، نه دیگران قادرند این رابطه را نادیده بگیرند و نه زوجین می‌توانند منکر آن شوند یا اینکه مالکیت کسی همیشه همراه با محرومیت دیگران در آن ملک است.

این محدودیتها و امتیازات را باید به عنوان پیامد زندگی اجتماعی پذیرفت؛ بی‌آنکه مفهومی تحمل حق و التزام به گروهی به صرف اراده یا تراضی دیگران باشد. غالباً این توابع، همزاد یک نهاد و لازمه اجرای آثار و تأمین اهداف آن است. مالکیت می‌خواهد تا برای مالک حق انحصاری استعمال و استثمار فراهم کند و روی دیگر سکه بناچار التزامی است که دیگران در رعایت حریم آن دارند.





اگر شخص قادر نباشد به سبب مالکیت خود - که فرضاً یک قرارداد است - استناد کند، چیزی از امتیاز او به عنوان مالک باقی نمی‌ماند. همچنین دیده‌ایم، مفهومی که دین قراردادی برای دائن و مدیون دارد، در حق مطالبه و تعهد پرداختی خلاصه می‌شود. و اینها همه می‌تواند نتیجه و اثر مستقیم قرارداد باشد؛ امری که از آن به نسبت اثر قراردادها یاد می‌شود. اما برای قانونگذار، دین پدیده‌ای با قابلیت‌های متعدد است که می‌تواند در قلمرو حقوق دیگران نفوذ کند. وقتی هبه طلب یا انتقال آن پذیرفته شد - یعنی در تلقی قانونگذار ما پدیده‌های حقوقی هر چند مانند قرارداد ما حاصل رابطه‌ای شخصی باشند، واجد توان بالقوه اثر بخش‌اند - کافی است تا ثالث در موقعیتی قرار بگیرد که از آن متأثر شود. پس، متهب و منتقل الیه قادر خواهند بود به اعتبار آثاری که قانون برای دین می‌شناسد و موقعیتی که در آن قرار گرفته‌اند، به پیمانی استناد کنند که در آن سهیم نبوده‌اند.<sup>۱</sup> و این معنایی غیر از قابلیت استناد مطلق یک پدیده ندارد.

این واقعیتهای ساده را همگی می‌بینیم. حکم نیز پدیده‌ای حقوقی است که در عین حال موضوع آن نیز پدیده‌ای دیگر با اعتبار مطلق است.<sup>۲</sup> پس چرا ممکن نباشد تا احکام نیز بنابر ماهیت خود قابلیت استنادی مطلق بیابند؟ به نظر می‌رسد که بزرگترین مانع در این راه، اصل نسبییت احکام بوده است. دکترین کلاسیک در قبال چنین اصلی که اثر احکام را تنها به طرفین دعوی محدود می‌کند، تسلیم شده و نتیجه می‌گیرد که وجود حکم نیز تنها میان اطراف دعوی قابلیت استناد دارد. اما گروهی دیگر در تلاشند تا به نحوی اصل نسبییت احکام را با قابلیت استناد مطلق آن آشتی دهند.

<sup>۱</sup> با عقد هبه و انتقال طلب، متهب و منتقل الیه در ارتباط حقوقی با طلب و موهوب به، قرار می‌گیرند. اما منشأ غیر مستقیم حق آنها قراردادی است که اثر آن ایجاد دین بوده است. اگر این قرارداد در برابر ثالث قابل استناد نباشد، مبنای حق متهب و منتقل الیه فرو می‌ریزد، چرا که مدیون قادر می‌شود تا در برابر طلبکار جدید منکر قرارداد شود.

<sup>۲</sup> اختلافات مردم بر سر وجود یا آثار پدیده‌های حقوقی است؛ چنانکه، دائن و مدیون در اصل ایجاد دین یا ایفای آن اختلاف دارند. بدینسان، در هر حکم وجود پدیده حقوقی مورد اختلاف و یا مبنای دعواست که این پدیده از قابلیت استناد مطلق برخوردار است.



## ب: قابلیت استناد در نظریه‌های حقوقی

**قابلیت استناد بر مبنای اصل نسبیّت:** در نظریه‌های کلاسیک، مفهوم نسبیّت احکام در معنای دقیق کلمه اعمال می‌شود. نه ثالث از حکم سودی می‌برد و نه ذی‌نفع قادر است تا به آن در برابر ثالث استناد کند. نویسندگانی که در عمل، اثر حکم را نسبت به ثالث اجتناب ناپذیر می‌دیدند، ناچار شدند تا آن را به اثری عملی تعبیر نمایند. بسیاری از آنان نهاد اعتراض ثالث را که نشانگر قابلیت استناد احکام است، نهادی زائد دانسته و به ثالث حق دادند تا در برابر هر ادعای ناشی از حکم، تنها به اصل نسبیّت احکام متوسل شود (Merlin, Repertoire universel, et raisonne de jurisprudence, T.XI, V chose jugee)

حتی در دوران ما نیز برخی نویسندگان معتقدند، شخص ثالث مجاز است بر مبنای اصل نسبیّت احکام، بی‌اثری رأی را نسبت به خود مطرح کند.<sup>۱</sup>

## قابلیت استناد بر مبنای طبیعت حق مورد نزاع:

گروهی از نویسندگان، قلمرو قابلیت استناد احکام را بر مبنای تمایز طبیعت حق استوار می‌کنند. به این معنا که باید میان حق عینی و شخص که بر مبنای آن حکمی صادر می‌شود، تمایز گذاشت. حق عینی حسب طبیعت خود، در برابر همگان قابل استناد است؛ لذا اگر حکمی ناظر به شناسایی این حق باشد، قابلیت استناد مطلق دارد. حال آنکه حقوق دینی، هم خود در برابر شخصی معین ادعا می‌شوند و هم احکام مربوط به آن چنین خصیصه‌ای دارد. بنابراین حکمی که شخصی را مکلف به ایفای تعهدش نسبت به دیگری می‌کند، تنها میان خود آنان قابل طرح و ادعاست.

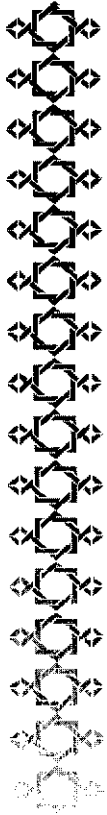
گارسونه، (Garsonnet et Cezar - Bru Traite theorique et pratique et pratique de procedure Civile et Commerciante, 3ed, T.III, n705) چهره تکامل یافته‌ای از این نظریه را ارائه می‌دهد. از دیدگاه او شخصی که در صدد اثبات مالکیت خود است، می‌تواند به سند بیعی که ملک را به او انتقال داده، در برابر همگان استناد کند، بدون آنکه آنها

سال ششم  
زمستان ۸۰  
شماره ۲۴



<sup>۱</sup> "...il suffit aux tiers d'invoquer La maxime Res inter alios judicata Tous Les Fois qu'il S'agit Seulement de repousser L'autorite d'un jugement qui leur est oppose..." (Aubry et Rau: Cours de droit ciciel Francais, 5 ed, T.XII,p430)





بتوانند در برابر او به اثر نسبی قراردادها متوسل شوند. وی اضافه می‌کند که احکام برای ثالث هم وجود دارند؛ زیرا حکم نیز سندی است که مانند هر سند دیگر در برابر ثالث قابل استناد است.

نظریه دوگی در قرن حاضر و تمایزی که وی میان دادرسی‌های شخصی و نوعی قائل است نیز به این گروه ملحق می‌شود.<sup>1</sup> دادرسی شخصی در نظریه دوگی ناظر به موردی است که دادرس به بررسی وجود یا حدود یک وضعیت حقوقی فردی می‌پردازد. چنانکه وقتی فروشنده‌ای از دادگاه، الزام مشتری به پرداخت بهای کالا را می‌خواهد، موقعیت شخصی را مطرح کرده که ماهیت آن موجب می‌شود اثر حکم صادره از قلمرو رابطه اصحاب دعوی فراتر نرود. اما در دادرسی‌های نوعی که قاضی به نقض قاعده حقوقی رسیدگی کرده یا آنکه به دگرگون شدن یک موقعیت قضایی نوعی (مانند اهلیت و وضعیت) می‌پردازد، رأی دادگاه نیز به تبع موضوع آن جنبه نوعی و فراگیر پیدا می‌کند؛ بنابراین می‌توان گفت حکم کیفری که در حقیقت نتیجه بررسی عملکرد متهم در نقض قانون بوده یا احکام صادره در مورد نکاح و نسب یا بطلان شرکت - در اجرای این ضابطه - قابلیت استناد مطلق دارد.

اشکال نظریه دوگی آنجاست که ذهن را قانع نمی‌کند؛ زیرا آنچه موقعیت شخصی نام می‌گیرد، قابلیت استناد مطلق ندارد. ژرژ<sup>2</sup> نیز همین ایراد را بر نظریه او وارد می‌کند. به عقیده وی در طبیعت موقعیتهای بررسی شده، عاملی که به عمل قضایی گاه اعتبار مطلق و گاه نسبی دهد، یافت نمی‌شود. علاوه بر اینکه، حتی اگر موقعیتهای حقوقی در قابلیت استناد، یکسان نباشد، دلیلی بر تابعیت حکم از این ویژگی وجود ندارد. توضیح آنکه:

<sup>1</sup> "...par consequent La decision juridictionnelle est un acte subjetif ne produisant d'effet qu a L'egard des parties...La situation legate de propriétaire c'est a dire sur une pure question du droit et sa decision droit avoir une portee generate's oppose a tous comme le droit reel dont ell l'existance avec force de verite legate...". (Duguit, op.cit, n 30 et s)

<sup>2</sup> "...je ne vois pas, dans la nature juridique des situation constatees, de raison pour que L'acte juridictionnel ait, tantot une force absolue et tantot une force relative". (Jaze, les principes generaux du droit administratif, 3<sup>e</sup> ed, 1925, T.I, p.263)



کسانی که قلمرو قابلیت استناد احکام را تابعی از طبیعت حق مورد نزاع می‌دانند، با اعتقاد به اینکه تمامی پدیده‌های حقوقی از قابلیت استناد مطلق برخوردار نیستند، اوصاف موضوع حکم را به خود آن تعدی می‌دهند؛ به این معنا که اگر حق مورد نزاع حسب طبیعت خود قابلیت استناد مطلق داشته باشد، حکم، نیز به تبع آن چنین خواهد بود. اما اگر حق مذکور تنها در برابر شخص معینی قابل طرح باشد، رأی دادگاه نیز، تنها در برابر او می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد؛ برای مثال، مالکیت و حکم ناظر بر آن در برابر همه مردم قابل استناد است. حال آنکه حق دینی، صرفاً در برابر مدیون مطرح می‌شود و حکم مبتنی بر آن نیز وجودی خارج از رابطه طرفین ندارد.

با وجود این حتی اگر این تفکیک، در خصوص قابلیت استناد موضوعات پذیرفتنی باشد، دشوار است که صفات حق مورد نزاع را به حکم، تسری دهیم. استناد به موضوعات برای بهره‌مندی از آثار آن، مدعی را مکلف به اثبات وجود موضوع می‌کند. اما استناد به موضوع با استناد به حکمی که همان موضوع را به اثبات رسانده، این فرق عمده را دارد که بار دلیل را از دوش مدعی برمی‌دارد؛ بنابراین هر چند رأی دادگاه نتیجه راه حلی است که دادرس برای موضوع مورد اختلاف اندیشیده، اما این دو، امری واحد نیستند تا نتیجه بگیریم اوصاف آنها نیز، یکی است. حکم، استحاله یک ادعا به امری ثابت شده است. در استناد به حکم، مدعی این ویژگی را مطرح می‌کند که چیزی بیش از ادعای موضوع آن است. ناگزیر بهره بردن از این بخش افزوده، به حجتی دیگر نیازمند است؛ برای مثال، شخصی که مدعی مالکیت شی‌ای می‌شود و اصل و ظاهری به نفع او برقرار نیست، ملزم به اقامه دلیل است. اما اگر حکم، ناظر به مالکیت همان شیء قابل استناد در برابر اشخاصی غیر از طرفین دعوی باشد، آنها هستند که برای اثبات عدم مالکیت، مکلف به اقامه دلیل می‌شوند. این تحول شرایط ثالث و اعتباری که حکم دادگاه بر او دارد، باید بر مبنایی استوار شود. صرف قابل استناد بودن موضوع، حکم، توان توجیه آن را ندارد.

علمای حقوق عمومی، عمل قضایی را اعلام رسمی قواعد حقوقی در مصداق‌های معین دانسته و نتیجه می‌گیرند که حکم نیز، قانون خاصی است که حسب طبیعتش



اعتبار مطلق دارد. در میان آنها گیلین، دادرسی را به دو مرحله تجزیه می‌کند؛ اولین مرحله، بررسی انطباق عملکرد افراد با قانون است که عملی قضایی بوده و چهره اعلامی دارد. اعلامی بودن این جنبه حکم از آنروست که دادرس با بررسی خود تغییری در نظم حقوقی بوجود نمی‌آورد و تنها به احراز نقض قانون اکتفا می‌کند. اما او بر این اساس دستوری صادر خواهد کرد که جنبه اجرایی دارد و هدفش جبران نقض قانون است.

گیلین هر دو مرحله را واجد قابلیت استناد و اعتبار مطلق می‌داند. چهره اجرایی حکم از آنرو که نقش اجرایی داشته و توسط نمایندگان دولت اجرا می‌شود، از قلمرویی مطلق برخوردار است؛ به گونه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. همینطور قابلیت استناد مطلق به خود عمل قضایی - یعنی بررسیهای دادرس - منتسب می‌شود. به عقیده وی، عمل قضایی که پاسخ به مسأله قانونی بودن است، نمی‌تواند وجودی نسبی داشته باشد و نسبت به برخی افراد نقض قانون را مسجل کرده و نسبت به دیگران چنین نکند. پس این عمل قضایی از آنجا که بررسی نقض قانون، یعنی پدیده‌ای موضوعی با قابلیت استناد مطلق است و اراده قانون را در مورد معین بیان می‌کند، خود نیز از قابلیت استناد مطلق برخوردار است.

اگر چه تمایز گیلین میان دو جنبه حکم ستودنی است، اما اشکال کار او در آنجاست که اعتبار مطلق را تنها به ملاحظات غیر شخصی بررسی نقض قانون مربوط می‌داند؛ حال آنکه نتیجه بررسیهای دادرس در خصوص یک قضیه معین است که باید از این اعتبار برخوردار شود؛ برای مثال در دعوی که الف علیه ب، به خواسته فسخ معامله بر مبنای غبن مطرح می‌کند، دادرس تحقق غبن را رد کرده و معامله را پایرجا می‌داند. آنچه بنابر نظریه گیلین واجد اعتبار مطلق

<sup>1</sup> "pour M.guillien il Convient d'operer entre L'acte juridictionnel et la decision Concecutive une separation radicale s'agissant de la decision consecutive, poser la question C'est La resouder. L'ordre da juge ne peut avoit qu'une portee absolue, Car C'est un acte de La Fonction executive... cette Opposubilite "erga omnes" S' attache a L'acte juridictionnel lui-meme. (Roland (H), chose juge et tierce opposition 1958, n44 et 45)



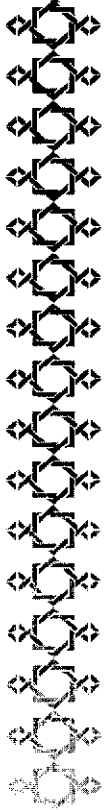
می‌شود، این امر است که نقض قانونی رخ نداده است (قانونگذار اختلافی را که بیش از  $\frac{1}{2}$  میان قیمت معامله و قیمت واقعی باشد، موجب خیار غبن می‌داند و دادرس با بررسی خود نشان می‌دهد که قاعده مزبور نقض نشده است). اما آنچه در واقع اهمیت دارد، نتیجه این بررسی، یعنی استواری معامله میان الف و ب خواهد بود که از اعتبار مطلق برخوردار می‌شود. از طرفی به عقیده رولند<sup>۱</sup> ضمانت اجرای حکم یعنی جنبه اجرایی آن نمی‌تواند قابلیت استناد مطلق داشته باشد. هر کسی می‌پذیرد که قدرت الزام‌آور حکم، تنها به طرفین دعوی تحمیل می‌شود و حتی گیلین خود تأیید می‌کند که جنبه اجرایی حکم یک رابطه حقوقی را با یک سری از روابط حقوقی میان اشخاص معین بوجود می‌آورد. پس چطور می‌تواند در عین حال به قابلیت استناد مطلق آن نیز باور داشته باشد.

### قابلیت استناد بر مبنای آثار حکم: رولند معتقد است<sup>۲</sup> اشتباه غالب نظریه‌ها

- در تعیین قلمرو اصل نسبیت - آن است که می‌خواهند در باب پدیده‌ای بسیط اظهار نظر کنند. حال آنکه حکم ماهیتی دو چهره دارد و تنها باور ما به تمایز میان این دو چهره است که می‌تواند قابلیت استناد احکام را از حصار نسبیت رها کند. به عقیده وی، تحلیل عملکرد قضات نشان می‌دهد که در هر دادرسی، رابطه یا موقعیتی قضایی احراز می‌شود تا بر اساس آن حق و تکلیف یا محکومیت و مجازاتی مقرر شود. قانون به نخستین جنبه که چهره اثباتی حکم است، اعتبار اماره حقیقت را می‌بخشد. از آنجا که اماره، دلیل تلقی شده و در برابر هر کس قابل استناد است، ذی‌نفع حکم نیز می‌تواند به آن در برابر همگان استناد کند. به این ترتیب گفته می‌شود که قابلیت استناد احکام مطلق است؛ اما اثر الزام‌آور حکم تنها متوجه طرفین دعوی خواهد بود. بدیهی است که این اثر نتواند به کسانی که خارج از قلمرو آن بوده‌اند، تسری یابد. در واقع اصل نسبیت احکام نیز همین مطلب را بیان می‌کند. تنها اشتباهی تاریخی موجب شده تا نسبیت حکم به کل آثار آن منتسب شود.

سال ششم  
زمستان ۱۴۰۰  
شماره ۲۴





روند ریشه اشکالات را درک نادرست حقوق رم می‌داند. در سیستم قضایی رم تکرار دعوی، پدیده خوشایندی نیست. هر بار که یکی از اصحاب دعوی رسیدگی به امر قضاوت شده را مطرح می‌کند، طرف مقابل حق دارد تا در مقابل او به ایراد امر قضاوت شده متوسل شود. از آنجا که دعوی تکراری محسوب نمی‌شود، مگر آنکه اصحاب و موضوع یکی باشد، ایراد مذکور نیز ماهیتی نسبی دارد. اما حقوق رم میان قدرت اثباتی و الزام‌آور اعتبار امر قضاوت شده و ایراد آن تفاوتی قائل نبوده و بحث قابلیت استناد را به سکوت برگزار می‌کند؛ بی‌آنکه معنای آن تسری نسبی به این جنبه حکم تلقی شود. در دوره‌های بعد که حقوق رم و ایراد امر مختومه با وصف نسبی آن مورد اقتباس قرار می‌گیرد، حقوقدانها فراموش می‌کنند که نسبییت، به حکم منطق و پیشینه تاریخی آن، تنها وصف قدرت الزام‌آور و ایراد امر مختوم است.

در حال حاضر، قوانینی که حاکی از اثر نسبی احکام هستند، یادگار حقوق رم بوده و تنها در همان معنا قابل تفسیرند، لذا نمی‌توانند قابلیت استناد احکام را در کادر نسبییت محدود نمایند.

### نتیجه :

تفکیک روند از اثر اثباتی و الزام‌آور احکام و اختصاص قابلیت استناد مطلق به اولی و نسبییت حکم به دومی، معقول به نظر می‌رسد. مبنای قابلیت استناد در نظریه روند «اماره صحت بودن» آن است. این معنا را قانون مدنی فرانسه با تلقی اعتبار امر قضاوت شده در شمار امارات قانونی تأیید می‌کند.<sup>1</sup> علاوه بر اینکه بسیاری از حقوقدانان فرانسه با این مبنا موافق نیستند، قوانین ما نیز اعتبار امر قضاوت شده در زمره امارات قرار نمی‌گیرد. پس باید مبنای آن را - همانند قابلیت استناد مطلق پدیده‌های حقوقی - در ضرورتهای اجتماعی جستجو کرد.

<sup>1</sup> Art, 1350 C.c

<sup>2</sup> "...la regle est jusuiffee par la necessite pratique de mettre un terme aux litige". Ghestin et Goubeaux: (Traite de droit civil, T.I, introduction generale, 2ed, 1928, n557)



ارتباط مردم با یکدیگر از طریق دارایی یا شخص آنها صورت می‌گیرد. هر رابطه حقوقی تغییری در این عوامل ایجاد می‌کند. خریدار با عقد بیع مالی، بر دارایی خود افزوده و در مقابل، فروشنده جنسی را از گردونه اموالش خارج می‌کند. نکاح نیز بر وضعیت حقوقی شخص مؤثر است. لذا ثالثی که می‌خواهد رابطه جدیدی با طرفین رابطه سابق برقرار کند، با شرایطی روبرو می‌شود که با موقعیت قبل از عقد بیع و نکاح متفاوت است. در واقع در دنیای روابط حقوقی، ارتباط شخص با دیگران ارتباط او با مجموعه‌ای می‌باشد که ما حاصل روابط حقوقی سابق شخص است؛ بنابراین بدیهی است که هر واقعه حقوقی در برابر همه مردم قابل استناد باشد.

حکم، بازتاب این رابطه حقوقی را در خود دارد. نتیجه آن، اعلام رسمی وضعیتی در دارایی اشخاص یا احوال شخصیه، آنهاست. منصفانه نیست این اعلام را به ثالثی که بیگانه در دعوی دیگران بوده، تحمیل نماییم.

اگر قابلیت اسناد مطلق را از احکام بگیرند، به لزوم تجدید دعای می‌رسیم. رابطه‌ای که با حکم به اثبات رسیده، باید بار دیگر میان همان اشخاص ثابت شود تا مدعی بتواند از نتایج آن که اثبات شرایطی نوین بوده، بهره‌مند باشد. و این تحصیل حاصل است؛ برای مثال، اگر مالک نتواند به حکمی که انتقال ملک را از دیگران به او احراز نموده، استناد کند، انکار ثالث، مالک مدعی را به اثبات دوباره سبب عملکرد وادار می‌کند. همچنین محرومیت ثالث از استناد به حکم صادره، به معنای مجاز کردن طرفین دعوی در چشم‌پوشی از رأی دادگاه است و این نتیجه‌ای است که سیستم قضایی نمی‌تواند آن را روا بداند، پس احکام، قابلیت استنادی مطلق دارند. با وجود این، قابلیت استناد مطلق حکم به معنای لا یتغیر بودن آن نیست. شاید که این دو مفهوم با یکدیگر ملازمه داشته باشد. عوامل متعددی قانونگذار را هدایت می‌کند تا راه اعتراض به حکم را بر طرفین دعوی و یا اشخاص ثالث سد کند. اینکه عوامل مذکور چه هستند و به چه شیوه در دعای مختلف اثر می‌کنند، موضوع بحث آتی ماست.

سال هشتم  
زمستان ۱۰  
شماره ۲۴

## اعتبار احکام



اعتبار حکم در یک معنا قابل استناد بودن آن است. در این معنا حکم در برابر همه



مردم معتبر و شخص ثالث از امکان اعتراض ثالث برخوردار است. در معنای اخص کلمه، اعتبار حکم قابل اعتراض نبودن آن است؛ چنانکه حکم، در دعاوی مدنی نسبت به طرفین دعوی و در دعاوی کیفری نسبت به همگان از اعتبار امر مختومه برخوردار می‌شود. اگر چه منطقی است تا طرفین دعوی قادر به طرح مجدد آن نباشند، اما معلوم نیست که قانونگذار همواره بخواهد، امر رسیدگی شده را نسبت به ثالث نیز مختومه تلقی کند. اگر این یقین باشد که احکام، وقایع را چنانکه هست، نشان دهند، راه هر اعتراضی بر آنها مسدود می‌شود. قانونگذار تدابیر مختلفی پیش‌بینی می‌کند تا فاصله میان حقیقت قضایی و حقیقت مطلق را کاهش دهد. اما گاهی رسیدن به این مقصود چنان دشوار به نظر می‌آید که حقوقدانها ترجیح می‌دهند، بجای حقیقت جویی، فصل دعاوی و تأمین نظم عمومی را انگیزه دادرسی بشناسند. بی‌تردید سیستم قضایی به این مهم توجه دارد. اما حتی اگر حقیقت‌جویی اولین هدف دادرسی نباشد، بهترین وسیله برای تأمین نظم عمومی است. اگر قرار است عملکرد نظام قضایی جانشین اقدامات شخصی افراد یا انتقام‌جویی از آنها باشد، تنها رسیدن به حق محق را به تمکین از نظم قانونگذار راضی می‌کند؛ اما محدودیتهای ذهن بشر و امکانات دادرسی، وصول به این مقصود را دشوار و نامطمئن کرده و نظام قضایی تنها می‌تواند به این خشنود باشد که در راه حصول به آن قدم برمی‌دارد. پس مسأله این است که آیا مجازیم تا طرفین دعوی و اشخاص ثالث را به حکومت آرائی نه چندان مطمئن مکلف کنیم؟ باید دید که اعتبار احکام چه مبنایی دارد و قلمرو آن کدام اشخاص را شامل می‌شود.

### **الف : مبنای اعتبار امر قضاوت شده در حقوق رم : اعتبار امر قضاوت**

شده ریشه در یک قاعده قدیمی حقوق رم دارد که: «برای یک موضوع دو دعوی نمی‌توان اقامه کرد.»<sup>۱</sup> زمانی طولانی سپری می‌شود تا این قاعده چهره‌ای را به خود گیرد که امروزه از آن به اعتبار امر قضاوت شده یاد می‌کنند.

در دوره مذهبی<sup>۲</sup>، حقوق رم با مذهب عجین است. هر لطمه‌ای که به اشخاص و اموالشان وارد می‌آید، در حقیقت ستمی نسبت به خدایان است که اراده آنها را



<sup>۱</sup> "Bis de eadem re ne sit actio"

<sup>۲</sup> La periode religieuse



کشیشان در قالب مجازات متهم بیان می‌کنند و در برابر نیروهای الهی که تنها یک بار حکم می‌دهند، تکرار دعوی مجاز نیست؛ بنابراین با اقامه دعوی، امکان طرح مجدد آن نیز از بین می‌رود. در دوره قضایی<sup>۱</sup>، کسی مبنای مذهبی قاعده را باور ندارد، اما از نتایج آن پیروی می‌کنند. سقوط حق اقامه دعوی ناشی از یک نوع قرارداد قضایی است که به موجب آن طرفین بر صدور حکم و پذیرش مجازات توافق کرده‌اند. بنابراین با آغاز دعوی، حق خواهان و خوانده در اقامه دعوی دیگر بطور غیر قابل برگشت از میان می‌رود. در برهه‌ای دیگر از دوره قضایی<sup>۲</sup>، هر حقی موجب اقامه یک دعواست و با آغاز دعوی سقوط حق اقامه دعوی یقینی است. اما قاعده زوال حق با اشکال بی توجهی به فرجام دعوی مواجه است<sup>۳</sup>؛ چرا که خوانده از این امکان برخوردار است که با طرح یک ایراد تأخیری<sup>۴</sup>، حق خواهان در اقامه دعوی را برای همیشه از او سلب کند. همچنین این رویه موجب می‌شود تا گاه زائل شدن حق خواهان در اقامه دعوی، حق خوانده در تجدید دادرسی را از میان نبرده و به این ترتیب امکان تعارض احکام باقی بماند.

معایبی از این دست موجب شد تا حقوق رم از قاعده زوال حق به اعتبار امر قضاوت شده، متمایل شود؛ قاعده‌ای که بجای توجه به آغاز دعوی به انجام آن توجه دارد. لذا برخلاف آنچه در گذشته بود، این ایراد در برابر یک دعوای جدید نیست، بلکه به یک حکم جدید مرتبط می‌شود. و در این خصوص اهمیتی ندارد که دعوای مذکور قبلاً اقامه شده یا با یک ایراد تأخیری به تعویق افتاده است. قلمرو

سال هشتم  
زمستان ۱۴۰۰  
شماره ۲۴

<sup>۱</sup> La periode juridique

<sup>۲</sup> La consommation du droit sous la procédure Formulaire

<sup>۳</sup> «le principe de la consommation du droit poursuivait le but d'attacher a chaque droit une seule action, le demandeur, repousse par une exception dilatoire, ne pouvait plus reprendre la procedure, bien que le litige ne fut pas resolu». (Roland, op.cit, n°156)

<sup>۴</sup> ایراد تأخیری، هر طریقی است که حسب آن دعوی تغییر شکل پیدا کرده یا به تأخیر می‌افتد:

«les exception dilatoires etaient tous les moyens qui avaient pour object de modifier ou de retarder l'action». (Colin et capitant: Traite de droit civil francais, T.I, 1954, n 228)







ایراد مذکور را هدف آن که ممانعت از تعارض احکام است، معین می‌کند. از آنجا که به عقیده آنها، خطر تعارض احکام، زمانی پیش می‌آید که اشخاص و موضوع یکی باشند، ایراد امر قضاوت شده نیز امری نسبی است.

**ب : مبنای اعتبار امر قضاوت شده در حقوق کنونی :** اگر حکم - آنطور که رومیها تصور می‌کردند - نتیجه یک عقد باشد، مبنای اعتبار آن به اصل لزوم قراردادها باز می‌گردد. اصحاب دعوی همانند طرفین هر قراردادی ملزمند تا به آثار آن پایبند بمانند. امروزه تردید نداریم که دادرسی و حکم به قرارداد آثار آن شباهتی ندارد. حکم تجلی حاکمیت دولت بوده و با مفاهیم حقوق خصوصی تحلیل نمی‌شود.

عده‌ای دیگر بر این باورند که اگر حکم، تجلی قدرت دولت است، حرمت اراده او ایجاب می‌کند تا احکام صادره در معرض نقض قرار نگیرد. بنابراین اصحاب دعوی نمی‌توانند امر مورد رسیدگی را بار دیگر در محاکم مطرح کنند. نظریه مذکور زمانی پذیرفتنی است که اوامر اداری به عنوان یکی از تجلیات قدرت دولت، قابل نقض نباشند. حال آنکه کسی چنین ادعایی ندارد. پس این تبعیض باید علت و مبنایی دیگر داشته باشد.

ساوینی<sup>۱</sup> - دانشمند آلمانی - بنا را بر این قرار می‌دهد که قانونگذار حکم را حقیقت فرض می‌کند. بنابراین حکم مذکور همان اعتباری را دارد که اگر بواقع نمایانگر حقایق بود، از آن بهره‌مند می‌شد، اما این اشکال وجود دارد که امروزه نمی‌پذیرند هدف اصلی دادرسی جستجوی حقیقت باشد؛ لذا فرض آنهم مورد ندارد. از طرفی دیگر با تدابیری که قانونگذار جهت جلوگیری از اشتباهات قضایی اتخاذ می‌کند، حکم، غالباً با حقایق خارجی منطبق است. منطقی نیست که در چنین مواردی واقعیت را فرض بنامیم. چنانکه بسیاری از نویسندگان، حکم را اماره

<sup>۱</sup> تئوری شیوواندا، نقل از :

Valticos (N): L'Autorite de la chose jugée au criminel sur le civil. 1953, n34.

<sup>۲</sup> Savigny. System de droit romain, T.VI, n28(Valticos op.cit, n34).





صحت دانسته‌اند و مبنای اعتبار آن را غلبه انطباق با واقع می‌دانند. (متین دفتری، آیین دادرسی مدنی، ج ۲، ص ۱۰۸)

اماره قانونی، اوضاع و احوالی است که قانونگذار آن را کاشف از واقع قرار می‌دهد تا مدعی را از اثبات امری خلاف آن، معاف کند. از آنجا که اماره حکم موارد غالب را به رویدادهای مشابه آن تسری می‌دهد، سایر دلایل می‌تواند، مستثنی بودن مصادیق را از حکم کلی به اثبات برساند. کسانی که حکم را اماره دانسته‌اند از غیر قابل رد بودن آن، دفاع می‌کنند و این خود با مفهوم اماره در تعارض است؛ چرا که در نفس پذیرفتن امری به عنوان حکم موارد غالب، تایید حالت مخالف وجود دارد؛ در غیر اینصورت آنچه اماره نامیده می‌شود فرض قانونی است. از طرفی حقوق مسا که طبق ماده ۱۳۲۳ ق.م. اثبات خلاف کلیه امارات را جایز می‌داند، اماره غیر قابل رد فرض ندارد؛ پس اعتبار احکام را باید بر مبنایی دیگر استوار کرد.

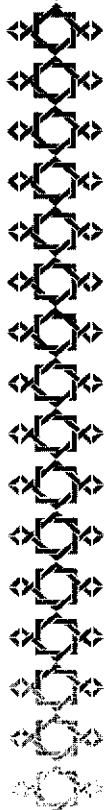
توجیهاتی که از تحلیل ماهیت حکم در تعیین مبنای اعتبار آن به عمل آمده، ذهن را قانع نمی‌کند. اگر چه حکم، بیان اراده دولت در فصل دعاوی اشخاص است، در غالب موارد منطبق با واقع و از نظر قانونگذار رسیدن به شرایطی است که هدف او را از دادرسی تأمین می‌کند، اما چنانکه دیدیم این توجیهات با اشکال مواجه است.

امروزه اکثر نویسندگان معتقدند که ممانعت از تکرار دعاوی و تعارض احکام - به اقتضای ضرورت‌های نظم عمومی - پایه اعتبار احکام است. سرانجام باید دعاوی خاتمه یابند و این تکرار آنها میسر نمی‌شود. از طرفی صدور احکام معارض، حیثیت دستگاه قضایی را متزلزل می‌کند که اجتناب از وقوع آن ضرورتی دیگر است؛ لذا به نظر می‌رسد که اعتبار حکم ناشی از ماهیت آن - فرض صحت یا اماره صحت یا اراده دولت - نیست و به هدفی مربوط می‌شود که قانونگذار مایل است تا این پدیده به آن برسد؛ چنانکه در جایی هدف ممانعت از تکرار دعاوی و در موردی دیگر جلوگیری از تعارض احکام است. اما حسب پیروی از هر یک از این مبانی یا سایر مبانی - که ذکر آن گذشت - قلمرو اعتبار احکام مختلف می‌شود.

سال هشتم  
زمستان ۱۴۰۰  
شماره ۲۴

**ج: قلمرو اعتبار احکام:** در بحث اعتبار احکام همواره این سؤال مطرح است که حکم را نسبت به چه کسانی معتبر می‌دانیم. طرفین دعوی و اشخاص ثالث در





موقعیتی برابر قرار ندارند، آیا حکم، اعتباری مطلق دارد تا تمامی افراد را از تعرض به آن منع کند یا با اعتباری نسبی، تنها طرفین دعوی را چنین مقید می‌کند؟ مبنای یک قاعده قلمرو آن را نیز معین می‌کند؛ اما پیروی از مبنای مذکور همواره به نتایج قابل قبولی نمی‌انجامد. چنانکه حکم را به عنوان نتیجه یک عقد می‌پذیرفتیم، اصل نسبیت قراردادها موجب می‌شد تا اثر حکم - اعم از مدنی یا کیفری - از قلمرو رابطه طرفین دعوی فراتر نرود. همچنین پیروی از مبنای «اراده دولت» یا «فرض حقیقت» طبق قاعده باید ما را به اعتبار مطلق احکام هدایت کند؛ زیرا اگر امری حقیقت یا اراده دولت است، باید نسبت به همگان چنین باشد. حال آنکه بعید است کلیه طرفداران نظریه‌های مذکور خود به این نتیجه باور داشته باشند. آنها غالباً احکام مدنی را واجد اعتباری نسبی می‌دانند. از طرفی اگر مبنای اعتبار حکم، غلبه انطباق آن با واقع باشد، حتی طرفین دعوی در اثبات خلاف آن مجازند. این نتیجه‌ای است که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد. پوتیه که خود از مبتکران نظریه اماره بودن حکم است، در رساله تعهدات، اعتبار امر قضاوت شده را نسبی و محدود به طرفین دعوی می‌کند.<sup>۱</sup>

انگیزه ممانعت از تکرار دعاوی و تعارض احکام، آثار متفاوتی دارد. با هدف جلوگیری از تجدید دعاوی، حکم از اعتباری نسبی برخوردار است. زیرا تنها هنگامی می‌توان به تکرار یک دعوی قائل شد که مسأله حقوقی میان همان اشخاص مطرح شود. اما ممانعت از تعارض احکام، اعتبار حکم را در برابر همه مردم می‌طلبد؛ زیرا همواره محتمل است که مسأله‌ای واحد میان اشخاص متعدد، منشأ اختلاف باشد.

باید دید که در میان این مبنای و آثار مختلف، قانونگذار چه شیوه‌ای را در پیش می‌گیرد. در سیستم حقوق روم و ژرمن میان احکام مدنی و کیفری تمایز وجود دارد؛ احکام مدنی، تنها اعتباری نسبی دارند و احکام کیفری به همگان تحمیل می‌شوند.



<sup>۱</sup> "La Troisieme chose requise, pour qu'il y ait liea a L'exceptio rei judicatae, est qu'il faut que Celui qui me demande la meme chose Forme cette nouvelle demande dans La meme qualite". (Pothier, Traite des obligations, n 898)



ژن<sup>۱</sup> در تحلیل این شرایط، اعتبار احکام را دارای مراتب مختلفی می‌داند. از دیدگاه او مصالح اجتماعی اقتضا می‌کند اصل کلی، اعتبار مطلق احکام باشد. اما این اصل کلی در دعاوی مدنی با استثناء مواجه است. از آنجا که ثالث قادر به ارائه دلایل و دفاع از خود نبوده و احتمال انطباق حکم، با واقع ضعیف است، حکم صادره برای او قدرت حقیقت قانونی ندارد و طرفین دعوی قادرند با توافق، حکم را نادیده بگیرند. اما در احکام کیفری، احتمال خطا راه ندارد و امر قضاوت شده برای همگان دارای قدرت حقیقت قانونی است.

بر خلاف او گیلین<sup>۲</sup>، اعتبار مطلق احکام را - اعم از مدنی و کیفری - برای تضمین مفید و مؤثر بودن رسیدگی قضایی اجتناب ناپذیر می‌داند. به عقیده او نسبیت، عدم ثبات می‌آورد و این اثر چنان مشهود است که قانونگذار در احکام کیفری قائل به اعتبار مطلق می‌شود. گیلین تمایز میان احکام مدنی و کیفری را بر هیچ مبنایی استوار نمی‌داند.

اختلاف آراء حقوقدانان، ریشه در انتخاب حفظ منافع عمومی یا خصوصی دارد. ضرورت رعایت اعتبار احکام کیفری و به مخاطره نینداختن منافع اشخاص - بوسیله احکامی که معلوم نیست از تضمینات صحت کافی برخوردار باشند - علت تمامی اختلاف نظر هاست. هر دسته در اثبات ادعای خود دلایلی دارند. اما در نهایت حفظ منافع عمومی است که در اعتبار احکام کیفری بر رعایت مصالح اشخاص مقدم می‌شود.

سال ششم  
زمستان ۱۴۰۰  
شماره ۲۴

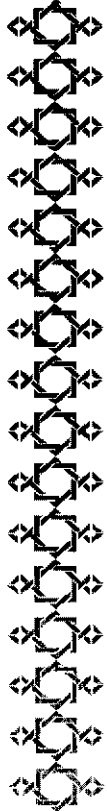
### نتیجه

اگر چه اثر الزام آور احکام دادگاهها از قلمرو رابطه طرفین دعوی فراتر نمی‌رود،

<sup>۱</sup> "A mon avis, elles conduisent a poser comme principe Fondamental La regle de L'autorit absolue de La chose jugee... Dans La constatation faite au civil par le juge les chances d'erreur sont ordinairement grands... Des Lors, il convient d'ecarter La principe fondamental de L'autorite absolue de La chose jugee..." (Jaze, op.cit, p:256 ets)

<sup>۲</sup> cette opposabilite vis-à-vis de tous de La decision du juge est indispensable pour assurer L'utilite et L'efficacite de La Fonction juridictionnelle". (Guillien, L'acte juridictionnel et l'autorite de La chose jugee. 1931, p.257 et s)





اما نفس وجود رابطه‌ای حقوقی که حکم آن را شناسایی می‌کند. هم از جانب طرفین دعوی و هم اشخاص ثالث قابل استناد است؛ از اینرو می‌گویند که حکم، پدیده‌ای حقوقی با قابلیت استناد مطلق است. یقیناً هر قابلیت برای آنکه از قوه به فعل درآید، نیازمند وجود زمینه‌ای است. شاید حکمی که حقی را برای طلبکار می‌شناسد، پس از اجرا برای همیشه از صحنه روابط حقوقی مردم خارج شود، اما اگر مدیون، مالی برای پرداخت آن نداشته باشد، محکوم‌له قادر است با استناد به حکم مذکور در برابر شخصی که به مدیون او بدهکار است به توقیف آن طلب مبادرت ورزد؛ لذا استعمال لفظ مطلق قلمرو قابلیت‌های حکم را از محدوده اثر الزام آور آن، فراتر برده و اثر چهره اثباتی حکم را نسبت به همگان نشان می‌دهد و از طرف دیگر لفظ «قابلیت» به حکم منطبق، این اطلاق را به اشخاصی که استناد به حکم در برابر آنها نفعی دارد، تخصیص می‌دهد این ویژگی از منطقی حقوقی ناشی می‌شود: سلب قابلیت استناد از احکام، مدعی را به احراز دوباره امری وادار می‌کند که با صدور حکم به اثبات رسیده است و این نتیجه‌ای است که دستگاه قضایی از پذیرش آن اجتناب دارد. با این وجود، قابلیت استناد مطلق احکام به معنای برخورداری آن از اعتبار مطلق و عدم امکان نقض حکم نمی‌باشد. هر چند منطقی است تا قانونگذار اصحاب دعوی را از تکرار امر قضاوت شده باز دارند، اما نسبت به ثالث چنین ضرورتی وجود ندارد.

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



کتابنامه

۱- احمد متین دفتری، آیین دادرسی مدنی، ج ۲، تهران، ۱۳۴۸، چاپ دوم

۲- ناصر کاتوزیان، اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی، تهران، ۱۳۷۳،

چاپ چهارم

3- Aubry et Rau, Cours de droit civil francais, par Bartin, T,XII, paris, 1922, 5° ed

4- Colin et capitant, Traite de droit civil francais, T.I, paris, 1954, 3° ed

5- Daguil.L, Traite de droit constitutionnella, T.II paris, 1928, 3° ed

6- Garconnet et cezar – Bru, Traite theorique et pratique de procedure civile , T, III, paris, 1913, 4° ed

7- Ghestin, jet coubeaux, G, Traite de droit civil T.I. paris, 1982, 2 ed

8- Glasson – Tissier – Morel, Traite theorique et pratique dorganization judiciaire, T.I, paris, 1928, 3° ed

9- L'Acte juridictionnel et L'autaite de la chose jugee, paris, 1931.

10- Jaze.G, La principes generaux du droit adm- nistratif,T,I, paris, 1925, 3° ed

11- Roland, H, chose jugee et tierce opposition paris, 1958, 1° ed

12- Valticos, N: L'Autorite de la chose jugee ou criminel sur le civil, paris, 1953

سال ششم  
زمستان ۸۰  
شماره ۲۴

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی